

شاهنامه، پادشاهی و پرسشی که هنوز بی‌پاسخ مانده است

آیا نفرت از شاه پس از ۵۷ یک پروژه ایدئولوژیک بود؟

نویسنده: فرزانه روش

این مقاله با ارجاع به شاهنامه فردوسی نشان می‌دهد که در سنت فکری ایران، پادشاهی هم‌معنای استبداد نبوده، بلکه بر پایه‌ی دادگری، مسئولیت‌پذیری و آبادانی تعریف می‌شده است. شاهانی چون فریدون و کیخسرو نماد پیوند قدرت و اخلاق بودند، نه سلطه‌ی مطلق.

پرسش اصلی مقاله این است که چگونه پس از سال ۱۳۵۷، نفرتی عمیق از «شاه» و حتی مفهوم پادشاهی در جامعه ایران شکل گرفت. استدلال می‌شود که این نفرت صرفاً خودجوش نبود، بلکه تا حد زیادی نتیجه‌ی مهندسی‌گفتمانی و ایدئولوژیک، به‌ویژه از سوی جریان‌های چپ افراطی بود که پادشاهی را ذاتاً ضد‌مردمی معرفی کردند و در تخریب سنت ملی، عملاً با اسلام سیاسی هم‌راستا شدند.

نتیجه‌ی این هم‌سویی، نه آزادی و برابری، بلکه استقرار یکی از سرکوبگرترین حکومت‌های معاصر بود؛ حکومتی که هیچ نسبتی با عدالت، شاهنامه و کرامت انسانی ندارد. مقاله تأکید می‌کند مشکل تاریخی ایران «شاه» نبوده، بلکه بی‌دادگری و گسست میان حاکمیت و مردم بوده است.

در این چارچوب، شاهزاده رضا پهلوی نه به‌عنوان مدعی قدرت، بلکه به‌مثابه نماد وحدت ملی، تداوم تاریخی و گذار مسالمت‌آمیز مطرح می‌شود؛ چهره‌ای فراجناحی که می‌تواند فراتر از ایدئولوژی‌ها، امید به بازسازی یک ایران مدرن، انسانی و پاسخگو را نمایندگی کند. بازخوانی شاهنامه در نهایت، تلاشی است برای بازپس‌گیری هویت تاریخی و سیاسی ایران و نقد روایت‌های تحریف‌شده‌ای که دهه‌ها بر ذهن جامعه سایه انداخته‌اند.

مقدمه

ما ایرانیان صاحب یکی از بزرگ‌ترین میراث‌های فرهنگی جهان هستیم: شاهنامه فردوسی.

کتابی که نه‌فقط پاسدار زبان فارسی است، بلکه روایت‌گر تاریخ، اسطوره و اندیشه سیاسی ایران زمین است. در شاهنامه، پادشاهی مترادف با استبداد نیست؛ بلکه مسئولیت، دادگری و آبادانی است. پادشاهانی چون فریدون، جمشید و کیخسرو نماد شکوفایی، نظم، داد و پیوند میان قدرت و اخلاق‌اند.

در این سنت فکری، شاه زمانی مشروع است که: دادگر باشد، از مردم پاسداری کند، و ایران را به سوی آبادانی و پیشرفت ببرد.

اما پرسش بنیادین اینجاست:

چه شد که جامعه‌ای با چنین پیشینه فرهنگی، پس از سال ۱۳۵۷، به نفرتی عمیق از «شاه» و حتی مفهوم پادشاهی رسید؟

گسست فرهنگی یا مهندسی ایدئولوژیک؟

نفرت از شاه و پادشاهی پس از انقلاب، صرفاً واکنشی احساسی یا خودجوش نبود. این نفرت به‌تدریج و در طول سال‌ها، از طریق گفتمان‌های ایدئولوژیک ساخته و بازتولید شد. در این میان، نقش نهادها و جریان‌های چپ افراطی را نمی‌توان نادیده گرفت.

بخش بزرگی از جریان چپ پیش از انقلاب پادشاهی را ذاتاً «ارتجاعی» و «ضدمردمی» معرفی می‌کرد، تاریخ ایران را به‌صورت گزینشی و تحریف‌شده روایت می‌کرد، و هرگونه پیوند با سنت ملی و پادشاهی را «وابستگی به سرمایه‌داری» یا «خیانت طبقاتی» می‌دانست.

در این روایت، شاهنامه نه یک میراث ملی، بلکه ابزاری ایدئولوژیک تلقی می‌شد که باید از معنا تهی یا مصادره می‌گردید.

اتحاد ناگفته: چپ افراطی و اسلام سیاسی

تناقض تلخ تاریخ معاصر ایران اینجاست:

جریان‌های چپ افراطی، با تمام ادعای ضدارتجاعی خود، عملاً در تخریب مشروعیت پادشاهی با اسلام سیاسی هم‌صدا شدند. هر دو پادشاهی را نفی کردند، سنت ملی را تضعیف کردند، و راه را برای استقرار یک نظام ایدئولوژیک تمامیت‌خواه هموار ساختند.

نتیجه اما، نه جامعه‌ای آزاد و برابر، بلکه یکی از خشن‌ترین و سرکوبگرترین حکومت‌های معاصر بود؛ حکومتی که نه با شاهنامه نسبتی دارد و نه با عدالت.

بازگشت به پرسش اصلی

امروز، پس از دهه‌ها سرکوب، اعدام، تبعید و نابودی سرمایه انسانی، این پرسش دوباره مطرح می‌شود: آیا نفرت از شاه و پادشاهی، نفرت از استبداد بود؟ یا نفرتی مهندسی‌شده از یک مفهوم تاریخی و فرهنگی که می‌توانست، مانند بسیاری از کشورهای دیگر، در قالبی مدرن، پاسخگو و دموکراتیک تکامل یابد؟

شاهنامه به ما یادآوری می‌کند که مشکل ایران هرگز «شاه» به‌عنوان یک مفهوم نبوده است؛

مشکل، همواره بی‌دادگری، سوءاستفاده از قدرت و قطع پیوند میان حاکمیت و مردم بوده است.

شاهزاده؛ نماد وحدت، نه قدرت

در این بازخوانی تاریخی، اشاره به نقش شاهزاده رضا پهلوی نه از منظر بازگشت به گذشته، بلکه از زاویه‌ای کاملاً متفاوت اهمیت می‌یابد:

او امروز نه مدعی قدرت است و نه نماینده یک نظام اقتدارگرا، بلکه نماد تداوم تاریخی، وحدت ملی و انسانیت است؛ نمادی که می‌تواند شکاف‌های عمیق سیاسی، ایدئولوژیک و نسلی را به گفت‌وگویی ملی پیوند بزند.

در جامعه‌ای که دهه‌ها با نفرت‌پراکنی ایدئولوژیک، حذف، خشونت و دوگانه‌سازی‌های مخرب فرسوده شده، وجود یک چهره فراجنبی که بر حق انتخاب مردم تأکید می‌کند، از انتقام‌جویی پرهیز می‌دهد، بر گذار مسالمت‌آمیز و کرامت انسانی پافشاری می‌کند، و ایران را متعلق به همه ایرانیان می‌داند، می‌تواند نقشی مشابه آنچه شاهنامه از پادشاهان دادگر تصویر می‌کند، ایفا کند یعنی نه حاکم مطلق، بلکه نگهبان وحدت و آینده.

در بسیاری از کشورهای مدرن، نهاد پادشاهی نه به‌عنوان ابزار سلطه، بلکه به‌عنوان نماد ثبات، پیوستگی تاریخی و انسجام ملی عمل می‌کند. اشاره به شاهزاده در این چارچوب، نه بازگشت به استبداد، بلکه امکان بازسازی یک ایران مدرن، پاسخگو و انسانی است.

اگر شاهنامه از فریدون و کیخسرو به‌عنوان نماد دادگری یاد می‌کند، امروز نیز جامعه ایران بیش از هر چیز به نماد نیاز دارد؛ نمادی که فراتر از ایدئولوژی‌ها، بتواند امید به دوباره شکوفا شدن ایران را نمایندگی کند.

جمع‌بندی

بازخوانی شاهنامه، فقط بازگشت به گذشته نیست؛ بازپس‌گیری هویت تاریخی و سیاسی ایران است. تا زمانی که نقش گفتمان‌های افراطی—به‌ویژه چپ ایدئولوژیک—در تخریب سنت ملی و مشروعیت‌زدایی از مفاهیم تاریخی بررسی نشود، جامعه ایران همچنان با روایت‌های ناقص و تحریف‌شده از گذشته خود زندگی خواهد کرد.

